

# چند نکته درباره مقاله " پاسخ به نیاز زمان " که در کنفرانس اسن قرائت گردید و توضیحاتی پیرامون برداشت های ازین نوشته.

کنفرانس اسن ( از 7 تا 9 سپتامبر 2007 ) که در نوع خود کنفرانسی ویژه ی بود ، همراه با نکات مثبت نشانگر ضعف های جنبش چپ نیز بود . اگر از مسایل همچو ناراحتی های شخصی که در کنفرانس پیش آمدند و فی المجلس بر طرف شدند بگذریم ، بحث های کنفرانس نشان داد که ما ، هم از سنت بحث کردن های داغی که با وجود عیب ها در گذشته داشته ایم ، عقب مانده و هم از پیش پا افتاده ترین اصول حتی دموکراسی غربی پرکنار مانده ایم .

در کنفرانس طرح های پیش شده نه بمثابه طرح های معمول که در مباحث جنبش های چپ مطرح میگردند و میتوانند مورد مناقشه قرار گیرند ، بلکه بیشتر رنگ آیین های مذهبی را از جانب برخی بخود پذیرفته و فضای نوع فضای جنگهای صلیبی فکری را بخود گرفت .

ما هنوز از بت های نوع سازمانگرایی ، گذشته گرایی و غیره نبریده که بت تقدیس طرح ها پرآن افزوده شده و مشکل بر مشکل اضافه گردید .

معلوم میشود "مذهب پنهان" همچنان ما را در پرستشگاه های خود به عبودیت می نشاند و ما هم صبورانه در آن سجده گاه ها به سجده میگردیم .

اما چه باید کرد ؟ این واقعیت جنبش چپ است که در این کنفرانس نیز نمونه از خود گذاشت . واقعیتی که باید تغییر یابد و تغییر یافتنی ست .

ما نباید در امتداد اشتباهات گوناگون پیش برویم . اوضاع نشان میدهد که ما هنوز نتوانسته ایم نازکی اوضاع را در یافته و خطرات تاریخی وضع کنونی را بدرستی و با تمام ابعاد آن حس نماییم .

سوالاتی که در بحث های مطروحه به پیش کشیده شدند بطور واضح نشان دادند که فاصله چند ساله از مباحث داغ از یکسو و "چله نشینی" سازمانی ، گروهی و فکری ، ما را چقدر از عمیق نگاه کردن به وقایع بدور افکنده است .

اوضاع نشان میدهد که به علت اهمال در جنبش ، ما از نظر سنگر های فکری ، در مراحل آغازین جنبش قرار داریم .

ازینجهت اگر از یکسو کوچکترین تاخیر زمانی و رو آوردن به فاتالیسم روزمره زهر کشنده یی برای جنبش میباشد از طرف دیگر ساختن چیز های بی بنیاد که هنوز در عرصه تفکر مبتنی بر پراتیک اجتماعی سنگ و خشت های اساسی و محکمی را گرد نیاورده باشد ، جنبش را از یک درهم برهمی به درهم برهمی دیگر می اندازد و با توجه به شرایط کنونی ، ما را خواسته یا نخواستہ به پایان خط خواهد رساند .

بدینجهت مباحثه صریح و روشن هر چند دل آزار و نا راحت کننده باشد ، در صورتیکه به سمتی راه داشته باشد که در نهایت به یک نتیجه بیانجامد ، باید بمثابه یگانه یا بهترین روش مورد استفاده قرار گیرد .

صراحت و باز هم صراحت حتمی نیست که به افتراق و اهانت بیانجامد . معمولاً بهترین نتایج از درون مباحثات صریح و روشنی که طرفین بار مسئولیت تاریخی و سیاسی آنرا بدوش میکشند ، بیرون می آید .

آنچه پیداست که هیچ طرحی نمیتواند کارآیی خود را نشان دهد مگر آنکه تمام خطرات و پیچ و خم های روزمره و نهایی را اولاً روشن نموده و برای آن ها فکر ، اسلوب و ابزار مناسب را برگزیند. جنبش باید خود را از شیوه شکست خورده ی "جورآمد" خلاص کند. در جور آمد ، سازش های تباهن اصل میگردند و خواسته نخواستہ "کلوخ ماندن و از آب گذشتن" پیش می آید که همیشه به سقوط های سیاسی انجامیده است.

مقاله ایکه به امتداد این سطور می آید در کنفرانس اسن قرائت گردید و روشن است که سوالاتی زیادی بر انگیخت. بفرض اینکه بعضی از خرده گیریها واقعا از عدم توضیح بیشتر ناشی شده باشند، کوشش میگردد تا پیرامون آن مسائل روشنی بیشتر انداخته شده و بدینصورت فکر پرورش یافته در این مقاله خوبتر به معرض نقد و کنکاش ارائه گردد .

مرکزی ترین فکر این مقاله بحث ضرورت یک سازمان سرتاسری بود که از نظر نگارنده ضرورت بدیل ناپذیر اوضاع میباشد.

معمولاً صحبت های که در این زمینه مطرح میگردیدند ، توجه لازم به محتوی بحث را در خود نداشتند. برداشت ها ساده گرایانه این بود که با طرح ضرورت سازمان سرتاسری چپ ، فوراً سازمان های موجود منحل اعلام گردیده و صحنه جنبش به یک ویرانه تمام عیار تشکیلاتی شبیه خواهد گردید.

در مقاله این فکر انحلال طلبانه هرگز راه نداشت و همه جا از سازمان سازی بصورت یک پروسه دراز مدت یاد آوری گردیده بود . پروسه که هم اکنون از نظر فکری آغاز گشته و باید از نظر فکری ضرورت و تمام ابعاد ایجاد آن از نظر عملی روشن گردد. چنین پروسه ی ممکن است قدم بقدم با کار بدون وقفه یا با تغییر یکی از تشکیلات های امروزه ، یا پیوست چند تشکیل موجود( در صورتیکه به نوسازی خود اقدام کرده باشند) و یا با انحلال آگاهانه و داوطلبانه سازمان یا سازمانها در صورتیکه بلافاصله بجای آن سازمان دیگری یا به عرصه وجود بگذارد ، به مرحله ی تکاملی خود گام خواهد گذاشت.

در مقاله همچنین از جنبشی توده یی تذکار بعمل آمده که آنرا سازمان بوجود آمده ی مفروض تدارک دیده، تکامل بخشیده و به پیش هدایت خواهد نمود.

چنین یک جنبشی نام اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی را برای این گرفته که با چنین نامی هویت و وظایف آن نیز مشخص میگردد.

هر چند ضرورت آن کمتر میرود تا تشبیهی که از وضع موجود جنبش مخصوصاً در ارزیابی از طرح اتحاد چپ ارائه گردید ، توضیح گردد اما بازهم برای بوجود آوردن یک فضای سالم سیاسی مجبورم این نکته را یادآوری نمایم.

جنبش ما مریض است یعنی دچار خطا ها ، اشتباهات و ناتوانی های زیادی میباشد . این جنبش به تداوی یعنی نوسازی فکری و سیاسی احتیاج دارد . تا زمانیکه ما همه به این مهم نپرداخته باشیم میتوان گفت از نظر سیاسی "مریضم". پس در چنین وضعی هر گونه وحدتی نه تنها در چارچوب طرح اتحاد چپ بلکه حتی در چارچوب سازمان چپ و غیره اشکال، اتحاد چند نیروی خواهد بود که از اشتباهات و ناتوانی های خود نبریده اند . بصورت تشبیه میتوان چنین نیروهای را "مریض" خواند که متأسفانه شامل یک گروه نبوده و تمام این جنبش را در بر میگیرد .

اما به مصداق "عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی" در کنار اینهمه نابسامانی اراده و علاقمندی رفقا برای تغییر اوضاع که هرگز خدشه نپذیرفته امیدواری بزرگیست که جنبش را میتوان از وضع موجود بسوی شگوفانی و اعتلا رهنمون نمود.

اکنون می ببینیم که رفقای گرد آمده در کنفرانس اسن و هزاران انسان پاکباز در کشور و خارج از کشور که به یقین به یک نتیجه منطقی از شناخت اوضاع رسیده اند حد اقل در یک مورد همداستانند : همه وضع موجود را نمیخواهند و ظاهر شدن یک نیروی سیاسی مردمی را لازم و ضروری میدانند. و این تغییر کوچکی نیست.

بامید گام های بزرگ در این راه.

با درود های رفیقانه

وقت است که بر بی کسی عشق بگیریم  
کاین شعله ز خار و خس ما خاک نشین شد  
بیدل

# پاسخ به نیاز زمان

## مقدمه

ما در کجای تاریخ جهان و تاریخ افغانستان قرار داریم؟

پیش از آنکه به این سوال پاسخ گفته شود، باید با دقت و صراحت به مفهوم "ما" بپردازیم. این "ما" چیست؟ یک "ما"ی اصطلاحی، عارفانه و اخلاقی یا یک "ما"ی سیاسی؟

این "ما" چرا ما شده است؟ آیا تا کنون باز هم این "ما"، ما مانده است؟ آیا این "ما" ناشی از یک خاطره تاریخیست و یا "ما"ی زنده ایست که می خواهد به عمر خود دوام دهد و تغییرات بزرگی را سبب شود؟

ما که هستیم؟

ما بازمانده یک جنبش سیاسی برای عدالت اجتماعی، دموکراسی و استقلال هستیم، جنبشی سیاسی ای که قادر نگرديد به یک جنبش اجتماعی مبدل گردیده و با دست یافتن به دستاورد های سازمانی متحول، چابک و انعطاف پذیر در پرتو یک برنامه سیاسی و در سایه رهبرانی که سیاست را بمتابۀ یک هنر فرا گرفته باشند، بقای خود را بعنوان یک حرکت مطرح و موثر حفظ کند و جنبش سیاسی اجتماعی را ایجاد و تداوم بخشد.

هر چند "ما"ی ما یک "ما"ی سیاسی است اما از آنجا که این "ما" از دیر زمانیست با سازمان پذیری، تعهدات، پلتفرم ها، برنامه ها و حتی قرارداد ها و همسویی های آگاهانه همراه نبوده است، علی رغم رنگ سیاسی، آنرا میتوان یک "ما"ی سیاسی - اخلاقی دانست .

اما با وجود اینهمه کاستی ها این "ما" مطرح است و در معادلات و حتی معاملات سیاسی به حساب گرفته می شود . زیرا با وجودیکه جنبش سیاسی چپ نتوانسته به یک جنبش سیاسی - اجتماعی مبدل گردد بعلت همسانی و همداستانی تفکر مسلط یا تمایل مسلط بر آن با نیاز ها، ضرورت ها و بالاخره آگاهی نسبی تجربی مردم، بصورت بالقوه نمایندگی از خواست مردم پلاکشیده را به نمایش می گذارد.

اما از طرف دیگر این "ما" اگر چه وجود دارد ولی بعلت ضرورت اوضاع و دگرگونی های لحظه به لحظه، موجودیت آن هر روز زیر سوال رفته، حتی رکود کنونی آنرا نابودی تهدید می کند .

چرا ؟

واقعیت موجود نشان می دهد که جنبش سیاسی موجود به هیچ وجه با نیاز های اوضاع مطابق نمی باشد. این نکته در مورد همه بخش های شامل این "ما" صادق است. چه در رابطه ی آن بخش های از مدار برآمده، پراکنده و یا حلقه های سازمان نیافته و چه در مورد آن آحاد و آن بخش های این جنبش که دارای نوعی سازمان و سازماندهی هم اند نیز صادق می باشد.

بزیان ساده، اگر همه این مجموعه چه در هیأت گروه، سازمان، جبهه یا ابتکارات جمعی، نتوانند ازین رکود مزم خود را رهایی بخشند یقیناً رابطه موجود این نهضت با نهضت های احتمالی چپ آینده کاملاً از هم گسیخته و اوضاع موجود باعث خواهد شد، نهضت های خود جوش مردم بدون فاکتور و نیروی چپ دودستی به ارتجاع امپریالیستی، تنظیمی یا طالبی تقدیم گشته بمتابه گوشت دم توپ قدرت های منطقه هر چه بیشتر بکار گرفته شوند.

از جانب دیگر جنبش های احتمالی آینده در کشور بدون ارتباط و درس گیری از اوضاع کنونی (ما) اشتباه ما را تکرار و نسل هایی از انقلابیون را دو باره بکام مرگ و فرسودگی خواهند سپرد .

سوال اساسی برای ما اینست: آیا می خواهیم تنها حیات سیاسی خود را بمتابه جنبشی دارای تاریخچه خونین فقط در فضای اساطیری گذشته تداوم بخشیم و یا اراده داریم بعنوان یک جنبش تاریخمند به نیروی فعالی در حال و به نیروی رهبری کننده یی در آینده ارتقا نماییم ؟ بدون شک ما همه خواستاریم که به نیروی موثری در تغییرات اجتماعی مبدل شویم. اما چگونه ؟

پاسخ به این سوال روشن است: اینک که در آستان یک تغییر شگرف سیاسی اجتماعی قرار داریم بدون چنان هدفی، (هر چند شرایط خاص کشور تا کنون بما اجازه داده حیات سیاسی خود را حتی با رکود و رخوت ادامه دهیم)، فقط یک معجزه مافوق بشری ما را قادر خواهد ساخت در اوضاع متلاطم کنونی بتوانیم عمر سیاسی خود را مثل گذشته امتداد بخشیم.

به این مطلب بر خواهیم گشت اما لازم است پیش از پی گیری این موضوع نگاهی به اوضاع عمومی جهان بیندازیم. اوضاع کنونی جهان چه مشخصاتی دارد؟

با توجه به آگاهی عمومی دوستان به تکرار و اضحات نمی پردازم. فقط میخواهم با اختصار آن نکاتی را یادآور شوم که سلسله استدلال را در این نوشته پشتیبان می باشد.

عصر ما هنوز هم عصر امپریالیسم است. هر چند مکمل این تعریف یعنی عصر انقلابات پرولتاریایی بصورت بالفعل مطرح نیست و یا دور از چشم می نماید اما از نظر بالفوه نمی توان علایم چرخش را در افق عصر ما نادیده گرفت. ویژگی های دورانی که در آن زندگی می کنیم در سه دهه اخیر بیشتر مشخص شده اند .

از تقریباً بیشتر از دو دهه بدینسو (بعد از آغاز احتضار و بالاخره سقوط بلاک شرق و تغییر ماهیت رژیم سیاسی و اجتماعی در چین)، رکود در جنبش های پرولتاریایی بین المللی تا بحدی رونما گردید که حتی از سپری شدن زمان این جنبش از نظر تاریخی صحبت به میان آمد.

امپریالیسم کلاسیک غربی دیگر هیچ مهار بازدارنده بی در مقابل خود نمی دید. دیگر از نهضت های پرولتاریایی، از جنبش های آزادی بخش ملی، از تقابل دولت ها و انحصارات و از رقابت رقبای دیگر که همه مشغول بلعیدن مستعمرات بازمانده بلاک شرق بودند خبری نبود. دایره نفوذ امپریالیسم با حفظ مشخصه جهانخواهی و گلوبالیزه شدن هر چه بیشتر به دوران استعمار کهن و فرمانروایی بدون کنترل مانند دوران امپراطوری های اساطیری باز می گشت. امپریالیسم جهانی و در رأس آن امپریالیسم امریکا (به اثر یاس و شکست هایی که در جنبش جهانی سوسیالیستی حاکم گردیده بود و از جانب دیگر به اثر ناپایداری، تسلیم و خیانت بخش وسیعی از روشنفکران که مبارزه در راه عدالت را راهی به تاریکی می دانستند با وجود هر چه وحشی تر، بی لگام تر و بی نقاب تر شدن)، توانست خود را به عنوان " نجات بخش" و سر سلسله دار عدالت جا زده و بدین صورت زنجیر های اسارت جهانی را هر چه بیشتر بدور جهان بپیچد .

کششی که نهضت های پرولتری و جنبش های آزادیبخش ملی در گذشته داشتند به پایین ترین حد خود تنزل کرده حتی جنبش های آزادیبخش ملی نظیر جنبش آزادیبخش فلسطین به مرحمت امپریالیسم امریکا و شرکای اروپایی آن دل بستند.

تاریخ از نظر امپریالیسم بپایان خود رسیده بود. اما این وضع دیر نپایید. بعد از جنگ دوم عراق یا خلیج، رؤیای امپراطوری امپریالیسم امریکا که می خواست به آن صورت واقعیت دهد بر هم خورد و اوضاع ، رقبای قبلی و جدیدی را با توان بیشتری وارد عرصه نمود .

جنبش ضد جنگ در کشور های متروپول گسترده شده، اعتصاب های کارگری افزایش یافتند. نهضت دولتی و پارلمانی اصلاحات سوسیالیستی - ناسیونالیستی در امریکای لاتین از مرز های ایالات متحده امریکا در شمال تا جنوبی ترین سواحل امریکای لاتین را یا پوشانده یا اوضاع را بدان مسیر آماده می گرداند و بدین صورت اقتصاد نئولیبرالی بازار آزاد را به مقابله جدی فرا می خواند.

هانتینگتون فلسفه باف پنتاگونی ستراتیژی خروج امپریالیسم از بحران های سر راه را که در شکل بحران اقتصادی - سیاسی و مقاومت طبقاتی ستمکشان جهان حاکمیت امپریالیسم را تهدید می کند در دامن زدن " جنگ تمدن ها " دیده و این آلترناتیف را به عنوان یک واقعیت ناگزیر مطرح و معرفی می دارد.

نظام سرمایه داری از " پایان تاریخ" و جاودانی شدن خود می لافد. اما با وجود سیمای فریبنده ظاهر اوضاع، چهار تضاد اساسی جهانی همچنان باقیست که امپریالیسم را سر انجام به نابودی خواهد کشاند:

— تضاد کار و سرمایه هر چند در کشور های متروپول سرماییداری شدت و حدت قبلی را نداشته و کاهش پذیرفته است، در سیمای دیگری موجود بوده و در کشورهای جدیداً راه سرماییداری در پیش گرفته جهان، مانند برازیل، مکزیکو، ارجنتاین، هند، روسیه و شمار زیادی از کشور های دیگر در قاره های مختلف بصورت گسترده جریان دارد .

— تضاد جنبش های آزادیبخش ملی با امپریالیسم هر چند رنگ گلگون گذشته را ندارد ولی می توان آنرا در مقاومت های گوناگون در جهان سراغ نمود .  
در این رابطه باید گفت که چنین جنبش ها اکنون بصورت گسترده بی در جهان در تلاطم اند اما به علت سیاست های مزورانه امپریالیسم و اشتباهات ویرانگر نهضت های انقلابی و پیوستن بخشی از روشنفکران سابقاً انقلابی به گرایش های نژاد باور، رهبری این جریان ها بدست فوندامنتالیست های مذهبی و نژاد پرستان قومی افتاده است، اما با وجود به انحراف کشیده شدن این جنبش ها نه واقعبیت و نه ضرورت تاریخی آنان را می توان انکار نمود.

— تضاد کشور های امپریالیستی و سرماییداری اگر در آغاز هزاره سوم از بین رفته و غیر مرئی به نظر می رسید، هنوز که دهه اول این هزاره (سوم) به پایان خود نرسیده است به تضاد جدی در تمام عرصه های اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی مبدل شده است.

— تضاد کشور های سرماییداری با کشور های سوسیالیستی اکنون رنگ دیگری یافته است. کشور هایی که تا پیش از از دهه شصت قرن بیستم و تا اوایل دهه هشتاد جزء کشور های سوسیالیستی شناخته می شدند امروز بخشی از نظام سرماییداری جهانی گشته اند .  
اما تضاد یاد شده بصورت جنینی در تضاد نظام های پارلمانی شبه سوسیالیستی امریکای لاتین با امپریالیسم نمود خود را دارد.

جهان در ظاهر خود تغییرات آشکاری را پذیرفته است اما از نگاه پیشرفت اجتماعی و تامین عدالت نه تنها این تغییرات خبر از عادلانه شدن مناسبات حاکم بر جهان ندارند بلکه بر عکس جهان ما که از نظر تکنولوژی در بالاترین سطح تکامل تاریخی خود قرار گرفته در زمینه عدالت و آزادی در بسیاری از مناسبات حتی بدوران قانون جنگل و به عصر غارت ها، تالان ها و ایلغارها ی شبیه امپراطوری های عهد عتیق باز گشته است .

آنچه شادروان میر غلام محمد غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" مطرح کرده بود امروز با وضاحت بیشتری عیان گشته است. جهان سرماییداری و در راس آن امپریالیسم امریکا عملاً سیاست "فاشیسم قاروی" سفید را در جهان اعمال می کند. و تنوری "نسبیت فرهنگی" درین زمینه پشتگاه تنوریک این "فاشیسم قاروی" را می سازد .

در چنین اوضاعی کشور ما افغانستان از حدود سی سال به اینطرف با دو تجاوز از نظر زمانی تقریباً موازی مواجه گشته است: یکی تجاوز از طرف اتحاد شوروی وقت و به ادامه آن از طرف روسیه که بیشتر نیروهای وابسته به آن بصورت جنگ نیابتی آنرا به پیش می بردند. و دیگری به موازات تجاوز اتحاد شوروی تجاوز ایالات متحده امریکا بود که با سازماندهی تهاجم و سپس حاکمیت تنظیم ها آغاز گشته و به گسترده شدن نفوذ و حاکمیت طالبان منجر شد. تجاوز امریکا با زده شدن طالبان از حاکمیت دولتی و ورود دوباره تنظیم ها و بخشی از طالبان با حاکمیت بدون چون و چرای سربازان خارجی و با شبکه گسترده ان جی او ها و مافیا های گوناگون اکنون برهنه تر ادامه دارد .

جنگ امریکا و شرکای غربی آن علیه طالبان و القاعده جنگ علیه تروریسم نیست. این جنگ نزاع دو شبکه از هم گسیخته لشکر واحدیت که زمانی یکجا باهم بسیج بوده و یکجا به جنایت می پرداختند. ولی اکنون بعزت در هم ریختگی مدیریت جنگی و تضاد منافع جناحی آنها در برابر هم قرار گرفته اند. اما این دو نیروی هم اکنون متخاصم از نظر ماهیت و ضد عدالت بودن هنوز هم همسان و همداستان اند.

این جنگ برای مردم افغانستان آغاز نشده است و پیروزی هر یک از دو طرف این جنگ برای مردم ما فاجعه بار خواهد بود. در صورت شکست امریکا و شرکای آن درین جنگ، حاکمیت طالبی با تفاهم و توافق امریکا و متحدین آن بر سراسر کشور تحمیل گردیده و افغانستان نه چندان متفاوت از دهه نود قرن بیستم چه از نظر اریدینتیسیم منطوقی و چه از نظر جیوپولتیک، جیواستراتیژیک و جیواکونومیک به تجزیه خونبار کشانده خواهد شد.

در صورت پیروزی به اصطلاح "جامعه بین المللی" (نام پوشیده برای تجاوز امپریالیستی) دولت مرکزی که عملاً از بین رفته بقایای قدرت خود را به تنظیم ها، ان جی او ها، مافیاهای فریه شده توسط "کمک" های چند سال اخیر و بازهم بخشی از طالبان و در مجموع به جنایتکاران و جنگسالاران تقدیم خواهد نمود و کشور به حوزه های نفوذ قدرت های منطقه، همسایگان و در کل به عرصه ساخت و پاخت و رقابت دایم قدرت های جهانی تبدیل خواهد شد.

چنین است منظره سیاه آینده کشور ما.

امریکا و متحدین آن با جنگی که از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ تا ۷ دسامبر ۲۰۰۱ علیه طالبان تا شکست حاکمیت آنها به پیش بردند با تجاوزی که همزمان و تقریباً موازی با تجاوز اتحاد شوروی آغاز کرده بودند، اشغال افغانستان را تکمیل نمودند.

تجاوز امریکا هرچند در آغاز دهه هشتاد قرن گذشته با گسیل ارتش با یونیفورم امریکا آغاز نشد اما ارکان آنرا ورود هزاران عامل سی آی ای و سایر سازمان های امنیتی امریکا و دیگر هم پیمانان آن به اضافه لشکری از مجاهدین تنظیمی که با طرح و پشتیبانی امریکا رشد سرطانی نمودند، تشکیل میداد.

بر مردم افغانستان از چارسو تجاوز به راه افتاد. از شمال تجاوز آشکار اتحاد شوروی با همراهی اردوی دولت دست نشانده حزب دموکراتیک خلق و سایر نیروهای ذخیره شوروی در کشور. از شرق و از جنوب (پاکستان) و از غرب (ایران) محاصره و تجاوز ارتش بدون یونیفورم حامل و عامل تجاوز امریکا را راه انداختند.

در این میان ایران با دستی در دست امریکا (مخصوصاً با فعال نگهداشتن تمام نیروهای ساخت امریکا در داخل ایران) و دست دیگر در دست شوروی زمینه نفوذ جنایتکارانه خود را توسط ابادی و پروردگان خود گسترش بخشید.

این تجاوز همچنان ادامه دارد. خطرناکترین بخش این تجاوز نه سرپازان امریکایی و متحدین آن بلکه وجود تنظیم ها، طالبان، مافیا ها و ان جی او های بیست که پایه های اصلی اجتماعی و سیاسی تجاوز امریکا و متحدین آنرا در افغانستان تشکیل می دهند.

تا زمانی که این پایه های استنادی تجاوز امپریالیسم امریکا در کشور ما ویران نگردند خروج عساکر با یونیفورم خارجی صرفاً ظاهر تجاوز را آرایش کرده، قیافه تجاوزکاران را از دیدگان مردم ما پنهان ساخته، وحشت نظام جنگل را در سراسر کشور برقرار خواهد نمود.

## بخش اول

از آنجا که تمرکز صحبت بر وضع و چگونگی جنبش دموکراتیک و ملی کشور که همانا جنبش چپ واقعی می باشد قرار دارد به نکات مختصر بالا بسنده می نمایم. بر می گردیم به هدف اصلی صحبت یعنی آن مواردی که فکر مرا در سیر آینده این جنبش بیان می دارد.

در آغاز صحبت به مسئله "ما" پرداختم. منظور از "ما" جنبش دموکراتیک و ملی یا جنبش چپ افغانستان می باشد که در مبارزه مرگ و زندگی با دشمنان مردم قربانی داده و در وجود سازمان ها، محافل و شخصیت های معینی ادامه و بازتاب می یابد.

مراد از تذکراتی که در رابطه جهانی داده شد یکی هم این بود که چون امپریالیسم هنوز وجود دارد و بیشتر از پیش نظام خود را جهانی کرده است، هر حرکت ضد امپریالیستی نیز لاجرم خصلت جهانی کسب نموده بخشی از نهضت جهانی شمرده می شود و نمی تواند صرفاً در محدوده ملی هویت اصلی خود را پیدا نماید.

بدینصورت جنبش دموکراتیک و ملی (چپ) در افغانستان بخشی از نهضت جهانیست که نظام سرمایداری را در مجموع هدف مبارزه خود قرار می دهد. بر این پایه این نهضت نمی تواند در آحاد قومی و قبیله ای محصور مانده امپریالیسم و تمام نظام آنرا در مجموع مورد حمله خود قرار ندهد.

همچنین این جنبش نه فقط برای ضرورت لحظه ای و یا مرحله ای است. این جنبش پایگاه و ضرورت تاریخی داشته تا زمانی که جامعه افغانستان به تغییرات بزرگ اجتماعی و سیاسی گام نگذاشته و استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی بصورت اساسی مستقر نگشته باشد، یگانه نماینده توده های میلیونی باقی خواهد ماند.

در شرایط کنونی که تجاوز، مولفه ها و ملحقات تجاوز جامعه افغانستان را به سیه ترین دوران تاریخ این کشور کشانده است، تدوین و تبیین یک ناسیونالیسم دفاعی سرتاسری افغانی، بدون برتری طلبی های قومی، زبانی، مذهبی و غیره بر پایه تساوی ملی و با تکیه بر دموکراسی و اصل رفاه، پیشرفت و عدالت اجتماعی کاملاً محقق، عادلانه و ضرور می باشد.

علاوه بر دشمنان داخلی و خارجی مردم افغانستان، روشنفکرانی نیز دشمنان این نوع ناسونالیسم دفاعی اند که به ناسیونالیسم قومی، ناسیونالیسم امریکایی و ناسیونالیسم مداخله گر کشور های همسایه سر خم کرده جاده ساز نفوذ فکری آن ناسیونالیسم های درنده در کشور ما می باشند.

ناسیونالیسم دفاعی و مشروعی که در بالا تذکر یافت منافع ملی را در شرایط درهم برهمی کنونی شکل می دهد و به ابزار استقلال و حفاظت آن مبدل می شود. از طرف دیگر چنین ناسیونالیسمی که بر تساوی قومی، مذهبی و زبانی و بر خورد عادلانه و اصول جامعه شهروندی استوار بوده و دموکراسی، رفاه، پیشرفت و عدالت اجتماعی را پشتوانه اهداف خود قرار می دهد، قاعدتاً به مثابه بخشی از مبارزه بین المللی در راه عدالت جهانی باقی خواهد ماند.



بخصوص که این ناسیونالیزم نمی تواند قوم گرایی، زبان گرایی و غیره نمودار های عصر حیوانیت را تحمل کرده ، خود را به تجزیه سمتی، قومی و غیره دچار سازد.

اما تا زمانی که اوضاع کشور از یک بدیل مردمی عاری است می بینیم که سیر حوادث بسوی میباشد که چه پیروزی و چه شکست جنگ کنونی "جامعه بین المللی" (نام پوشیده برای تجاوز امپریالیستی) علیه مخلوقات و محصولات سابق شان (طالبان و القاعده)، مردم افغانستان بازنده و قربانی اصلی خواهند بود. تاکید بر این نکته بسیار لازمی میباشد .

نیروهای طالبان و القاعده که اکنون به نوعی خود گردانی نظامی و سیاسی رسیده اند با استفاده از شرایطی مرکزی قدرت سیاسی در پاکستان و در عین حال با سود بردن از مجاری قدرت در دولت پاکستان، مخصوصاً با استفاده از ماشین نظامی گری پاکستان (که برای بقای خود به بحران آفرینی منطقی ضرورت همیشگی دارد) و همچنین سایر عوامل جهانی و منطقی نه تنها برای مردم و کشور ما نجات بخش نیستند بلکه خطر بزرگ دیگری برای نابودی جامعه و مردم ما می باشند.

بدینصورت اوضاع نشان می دهد که هیچ نیروی دیگری نمی تواند جایگزین یک جنبش دموکراتیک و ملی و مردمی ( جنبش چپ) گشته مردم کشور را در راه آزادی شان از زنجیر های پیچیده بدور آنها رهبری و سازماندهی نماید.

توهماتی که در چند سال اخیر بخصوص بعد از یازدهم سپتمبر در بین بسیاری از روشنفکران و حتی سازمان های چپ ساری و جاری گردید ، سنگر های فکری و اراده های معنوی زیادی را در هم شکست. هر چند بخشی ازین توهمات ناشی از یاس و سرخوردگی ای بود که از فروکش جنبش های آزادیبخش ملی و یا تغییر ماهیت یافتن آنها دست داده و تکنولوژی مدرن و ذرایع گوناگون دیگر امروزی این توهمات را بصورت سیستماتیک تبلیغ می کردند و می کنند، اما با توجه به ماهیت امپریالیسم امریکا و سیاست های خونبار آن در جهان و در کشور نمی توان برای فریب خوردن روشنفکران مخصوصاً آن روشنفکرانی که به وظایف تاریخی خود بصورت دایمی پشت پا زده و در مبارزه خود تعلل می ورزند توجیهی پیدا نمود.

امپریالیسم امریکا که می توانست تمرکز امارتی طالبی را به یک تمرکز دولتی قانونمدار حتی در هیات یک دولت دست نشانده تبدیل نماید، بر پایه خصلت مافیا پرورانه خود برعکس در برابر چشمان مردم دولت افغانستان را متلاشی کرده و کشور را به صحنه نمایش کنفدراسیونی از شبه دولتهای مافیایی و تنظیمی تبدیل نموده است .

با ازبین رفتن این تمرکز فقط یک حرکت گسترده سیاسی، فرهنگی و حتی نظامی مردمی قادر خواهد گردید که این نقیصه را بر طرف و جبران نماید.

چنین ملوک الطوائفی رسمی را که امریکاییان در افغانستان پیاده کرده و کشور را حد اقل صد و پنجاه سال به عقب بردند فقط میتوان در نمونه های دوران پراگندگی زمان شاهزادگان سدوزایی و محمد زایی در قرن نوزدهم پیدا نمود ، با این فرق که در آن زمان بهیچوجه "مشروعیت" عملی امروز را نداشته است.

افغانستان یکبار دیگر بخاطر امیال امپریالیسم امریکا به قانون جنگل یعنی نظام مجاهدین و به عصر سنگ یعنی نظام طالبان باز گشته و از نظر ساختار قدرت در قرن نوزدهم یعنی پیش از سلطنت امیر عبدالرحمن خان لنگر انداخته است .

بدینصورت با تکیه بر استدلال بالا می توان قاطعانه حکم کرد که هیچ نیروی خارجی یا داخلی دیگر قادر نخواهد بود به تامین عدالت و آزادی در افغانستان بپردازد مگر آنکه یک جنبش ملی و دموکراتیک (چپ) در پیشاپیش یک اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی گسترده ظاهر گشته و حتی بخشی از وظایف دولت را که سیاست نئولیبرالی از دولت حذف کرده به دوش گرفته و قدرت مردمی را با بسیج مردمی و شرکت فعال مردم از پایین اعمال نماید.

چنین یک اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی جبهه متحدی نیز خواهد بود که فرا تر از وظایفی که جبهه های متحد ملی قبلاً در عرصه تئوریک، فکری و عملی داشته اند، وظایف گسترده بی را که باید گام به گام با مردم عملی سازند به پیش خواهد برد.

چنین اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی منتظر بدست آوردن قدرت سیاسی کامل نخواهد نشست و با تکیه بر جنبش اجتماعی و اشتراک گسترده مردم، بسیاری از تغییرات بزرگی را که جامعه ما باید بخود ببیند قبل از بدست آوردن قدرت سیاسی کامل در عمل پیاده خواهد کرد.

اقتصاد بازار آزاد و سیاست نئولیبرالی همچنانکه در همه جهان فقر و بی عدالتی را به اوج خود رسانده است، با تجزیه دولت، افغانستان را نیز که بعد سه دهه جنگ از پای افتاده است به نابودی کامل میکشاند.

ازینجاست که با هدف روشنگری و با ایجاد یک اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی می توان مردم را در امر بازسازی، معارف، صحت، بازار، فرهنگ و حتی قضا و امنیت بسیاری از عرصه های دیگر کمک و بسیج بلاواسطه کرده به تغییرات بزرگی به نفع مردم پیا خاسته دست یافت.

اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی که تنها انتقاد گر اوضاع نبوده و با بسیج مردم و کشاندن مردم به صحنه فعال سیاست و ایجاد ساختار گوناگون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی امنیتی و قضایی قدرت را از پایین اعمال نموده و مانع سیاست های تجاوزی امپریالیسم و وابستگان بیشمار آن ها در کسوت مراجع قدرت شبه دولتی، تنظیمی، ان جی او بی و مافیایی گردد.

با افتادن وظایف حذف شده دولت در چنگ درنده مافیا ها، ان جی او ها، تنظیم ها و طالبان اکنون مردم بلا کشیده به گروگانهای آنها تبدیل شده و عرصه زندگی هر چه تنگتر گردیده است. در این زمینه می توان با سازماندهی مردم در همه عرصه ها آنها را از چنگ این درندگان قدرت بیرون نموده در خدمت سیاست رفاه، دموکراسی، استقلال و عدالت اجتماعی قرار داد.

هدف همه جنبش های سیاسی بدست آوردن قدرت سیاسی است. از آنجایی که سیاست نئولیبرالیسم، فاشیسم قاروی و سیاست های تجاوز گرانه امپریالیسم در لباس های گوناگون، قدرت سیاسی را در کشور های نظیر افغانستان به تجزیه و پارچه پارچه شدن سوق میدهد، در مقابل نیز به موازات تکه پاره شدن این قدرت سیاسی باید آنها قدم بقدم بدست آورد.

ایجاد ابتکارات مردمی، اتحادیه ها، کوپراتیف ها، سرمایه گذاری های جمعی مردمی، حشرها و برقراری پیوند های اعتراضی در بین همه اقشار مردم و کوشش برای برزیر کنترل در آوردن همه آن نهادهایی که در انحصار تشبثات مافیایی و ان جی او بی قرار دارند، پشتیبانی از سرمایه های ملی با بایکوت کردن مردمی کالاهای وارداتی که این سرمایه ها را مورد تهدید قرار می دهند و فشار از طریق بسیج عمومی، روشنگری و اعتراض بر سرمایه گذاری های مشابه که سود حاصله را از کشور به بیرون می برند قادر خواهد بود که اپوزیسیون سیاسی نوع قدیم را به یک اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی نوع جدید چنان مبدل سازد که وزنه آن در همه حوادث روزمره و جاری بحساب آید.

اما این اپوزیسیون سیاسی و اجتماعی خود بخود و فقط با موعظه و نیت خوب بوجود نخواهد آمد ، مگر آنکه پیش شرط آن یک نهضت فراگیر بصورت یک سازمان سرتاسری پا به عرصه وجود گذارد .

ازینجاست که وجود یک نهضت فراگیر برای سازماندهی این اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی یک امر حیاتیست . این نهضت فراگیر نمی تواند از آسمان نازل شود. فقط نیرو های موجودی که جنبش چپ کنونی را با تمام ضعف ها و ناتوانی های موجود تشکیل می دهند قادرند با نقد گذشته و دوباره سازماندهی خود بر پایه یک برنامه و تفکر متناسب با اوضاع جهان، منطقه و کشور چنین آرمانی را به واقعیت مبدل سازند .

این جنبش که متأسفانه تقریباً در نسل اول خود محصور ماند و نتوانست نسل دومی را در کنار نسل اول خود قرار دهد، اگر باز هم چنین ادامه یابد بصورت طبیعی رابطه عملی خود را با نهضتی که در آینده احتمالاً به وجود خواهد آمد قطع خواهد کرد .

ازینجهت زمان دیگر فرصت های گذشته را برای همچنان در رکود ماندن این نهضت فراهم نخواهد کرد.

کارل مارکس بزرگترین اندیشمند همه زمانه ها باری در برابر پرسشی که از او صورت گرفت که کدام شعار را در زندگی بهترین شعار میدانند گفت: شک کردن را.

بدون یک شک اسلوبی دکارتی به گذشته و حال نمی توان به سوی آینده رفت.

باید به ناتوانی خود اذعان کنیم تا بسوی توانایی گام بگذاریم. باید مسلم ترین تابو ها که سبب شده اند تفکر ما در تبحر شبه مذهبی گرفتار آید، بیرحمانه شکستانده شوند. باید از زندان گذشته و گذشته گرایی بیرون آمده و از خمار تریاک افتخارات گذشته که مانع پیشرفت ما در حال و آینده ماست بدر آییم .

بر جنبشی که ما جزء آن هستیم سایه آرکانیسم ( گذشته گرایی) سیاسی چپ، نوستالژی خود فریبانه و رومانتیسم انقلابی حاکم گشته است.

گذشته بر ما چیره گشته و مقدس شده است. ازینجهت تا زمانی که قبول نکنیم که در همه زمینه ها دچار خطا های بزرگی بوده ایم، پیروزی های گذشته ما نیز بی ارزش خواهند ماند زیرا نگرش یک جانبه ،حقایق را از چشم ما میپوشاند .

شهیدان پاکباز ما سرمایه و نماد مبارزات سخت و خونین ما در گذشته بوده و می باشند. ستایش از آنان در گام اول آموزش از آنان و تعهد داشتن در راه مبارزاتی آنان است. اما اگر این ستایش خطاهای ما و خطاهای آنان را و علل ضعف های ما را که ریشه در گذشته و حال ما دارند بپوشاند و در ضمن ساختن بت های بی زیان از شهدا فقط بما کمک کند تا از تفکر انتقادی خود را رها کرده و آرامش فکری خود را با وجود این همه نابسامانی ها حفظ نماییم، در واقع به شهیدان خود اهانت روا داشته ایم.

شهیدان نباید ابزاری برای پوشاندن بیکارگی ما و توجیه بی حرکتی ما در خاموش ساختن چراغ های افروخته آنان باشند.

ما می‌کوشیم با سیاست‌کننده حفظ وضع موجود در جنبش و تقارن منفی (حداقل گرایی) در وحدت‌ها و در ارزیابی از اشتباهات و خطاهای خود و موقعیت جنبش از "همه چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن" استفاده کرده، پرسشگران را دست‌بسر نموده و خود را مصروف نگه‌داریم.

ازین جنبش که پیدایش آن خود خطر کردن جسورانه و تهاجم بسوی آینده بود دیگر کمتر ندای خطر کردن و پیشتازی بگوش می‌رسد.

ما کمتر به نقد اشتباهات گذشته خود می‌پردازیم. فکر می‌کنیم که اگر قبول کنیم که در سازماندهی، برنامه، میتود و اسلوب و در انتخاب ابزار دچار اشتباهات سنگین بوده ایم همه هستی سیاسی و هویت تاریخی خود را بر باد داده ایم. ما با کمر خم شده در زیر بار این اشتباهات حاضر نیستیم این کوله بار فرسوده را بر زمین بگذاریم.

در صورتی که بریدن از اشتباهات گذشته یگانه راه سلامت و بقای ما بعنوان یک جنبش زنده است فقط ستایش از پیروزی‌ها (که در موجودیت آن شک جدی وجود دارد) و سکوت در برابر ناراستی‌ها این سوال جدی را بوجود می‌آورد که پس چرا ما اکنون ضعیف‌تر از گذشته مان هستیم؟

چرا بعنوان نیرویی در تغییرات اجتماعی سیاسی خطیرکنونی مطرح نیستیم؟  
چرا نتوانسته ایم با توده‌های میلیونی مردم پیوندی برقرار نماییم؟

اگر فرضاً قوت دشمنان ما نیم پاسخ برای این سوال‌ها باشد بطور مسلم نیم دیگر پاسخ را در اشتباهات عدیده فکری و عملی ما می‌توان سراغ نمود.

باز هم تاکید می‌کنم که زمان و شرایط کنونی دیگر فرصت‌های گذشته را بمان نمی‌دهد. ما پایان خط رسیده ایم. باید با نوسازی فکری، با نقد و شکستن تابوهای دست و پاگیر به نیرویی برای حال و آینده مبدل شویم تا به گسیختگی تاریخی دو نسل از مبارزه اجازه نداده و نگذاریم سکتگی‌های نیمه اول قرن بیستم در سیر پیشرفت مبارزات ما تکرار شوند.

سازمان‌سازی‌ها، اتحاد‌ها و انشعاب‌های ما در گذشته اکثراً بر پایه‌های منطقی و علمی استوار نبوده‌اند. وجود شهیدان و مبارزان راه آزادی نه تنها خطا‌های ما را نمی‌تواند در هیچ زمینه‌یی کتمان کند بلکه حتی در زمینه شهید شدن و اسیر شدن مبارزان ما بدست دشمنان، این سوال آزار دهنده در برابر ما مطرح می‌گردد که شهادت چه تعداد ازین شهدا واقعا نیاز زمان و مبارزه بوده و چقدر ازین تلاش‌ها و تلفات ارجمندترین رفقای ما غیر لازم و از بی‌مبالاتی سازمانی و فکری ما بوده است؟

ما یک لحظه حاضر نیستیم مقاومت و شهادت رزمندگان خود را کم اهمیت بدانیم. اما این نکته به هیچوجه ما را ملزم نمی‌سازد که وجود و هستی مبارزه جوی آنها را کمتر از مرگ آنها دانسته و مبارزان را صرف با مرگ و شهادت شان ارزشیابی کنیم.

اگر جنبش دموکراتیک و ملی یا جنبش چپ که اکنون بر اساس پیوند و خاطره‌های تاریخی بصورت سکت‌ها و فرقه‌ها باقی مانده و عملاً روابط زنده سازمانی در میان آنها وجود ندارد می‌خواهد به نیروی زنده‌یی برای شانه دادن به وظایف تاریخی اش مبدل شود ناگزیر است دوباره به سازمان شدن با معیارهای دقیق پرداخته به تشکیل‌سازی، تدوین برنامه و آیین‌نامه مناسب، انتخاب شعارهای مناسب، اتخاذ شیوه و اسلوب نوین و انتخاب ابزار لازم فراخوان دهد و در این راستا گام گذارد.

کشف و پرورش استعداد های کادری، تدارک کادر های حرفوی، استفاده از مطبوعات و وسایل مدرن مانند رادیو، تلویزیون، انترنت و غیره برای پرورش نسل جدیدی از انقلابیون، برقراری پیوند با مردم و پیش از همه و پیش از همه تدوین برنامه های تاکتیکی که در گذشته از آن محروم بوده ایم می تواند جنبش را از خمود و جمود کنونی رهایی بخشیده بسوی پاسخ گفتن به ضرورت های تاریخی رهنمون گردد.

بدون پرداختن صریح و بدون شایبه به گذشته که در آن جهیدن از خطاها و اشتباهات مطمح نظر نباشد، بدون مسئولیت پذیری برای این خطاها حتی اگر شامل پیشروان زنده و شهید ماهر گردد نمی توان هیچ گامی بسوی آینده گذاشت.

در رابطه وحدت سراسری افراد، گروه ها و سازمان های این جنبش یک نکته اساسی و تعیین کننده است: وحدت و تلاش برای وحدت خود قدرت و تواناییست. اگر ما به یک رستخیز فکری و سازمانی بپردازیم اراده آنها نیز خواهیم یافت که به وحدت دست بزنیم. اگر عدم وحدت در گذشته از یکسو نتیجه پیشداوری و سو تفاهم ها بوده از سوی دیگر ناشی از ضعف درونی جنبش هم بوده است.

گروه یا مجمعی که خود در درون دچار ضعف و ناتوانی باشد در وحدت با گروه دیگر خود را پایان یافته تصور کرده راز های پوشیده ناتوانی های خود را برملا شده می بیند. ازین جهت هر گروه، سازمان، حلقه و حتی شخصیت های این جنبش که به استحکام فکری و پالودگی اخلاق سیاسی دست یافته باشند به آسانی می توانند به وحدت دست یازیده و سبب رشد خود، طرف مقابل و در مجموع معیارهای جنبش گردند.

در شرایط کنونی اگر هر جزیره زیر آب رفته واحد های این جنبش قادر گردند سر از آب بیرون آورند صد ها غریق و کشتی شکسته عرصه سیاست انقلابی را بسوی خود خواهند کشاند.

امروز حتی بسیاری از روشنفکرانی که قلب شان برای عدالت اجتماعی می تپد در تنگنای فکری انتخاب دو دیوار تهاجم امپریالیسم امریکا یا تهاجم طالبی گیر مانده اند. آنها فکر می کنند غیر ازین دو راه در برابر جامعه ما راه سومی قرار ندارد، غافل ازینکه پیروزی هریک از این دو طرف به تقویت یک جبهه یعنی جبهه ارتجاع بین المللی خواهد انجامید.

در مورد سیاه کاری جنبش طالبی قضیه روشن است. اما در مورد جبهه امریکایی باید گفت که اگر امریکا در چند کشور زیر سیطره نیروهای فاتح خود بعد از پایان جنگ دوم جهانی به دموکراسی تن داد به علت ناگزیری اوضاع و نداشتن آلترناتیف غیر از آن بود که جز آن امکان دیگری وجود نداشت. خارج ازین نمونه های معدود، در کجای جهان دیده شده که امپریالیسم امریکا در جهت دموکراسی نمونه ای داشته باشد؟

روشنفکران باید ازین دیواره های تنگ خود را رهانیده یقین حاصل کنند که هیچ نیروی دیگری نمی تواند وظایف تاریخی آنها را انجام دهد. ازین جهت روشنفکران انقلابی مجبورند این جنگ را مردود شمرده و بدون دست روی دست گذاشتن، با سازماندهی (که بیشتر از هر زمانی امکان آن فراهم است) و اعتراض مدنی علیه همه انواع تروریسم: تروریسم القاعده - طالبی، تنظیمی ناتوی و مافیایی مردمی را که از جنگ سی ساله بجان آمده اند بسیج نمایند.

ما باید از همه وسایل استفاده بریم و به خود و مردم خود روشن گردانیم که راه دیگری غیر از آلترناتیف طالبی و امپریالیستی نیز وجود دارد.

## بخش دوم

در شرایطی که جامعه افغانستان در بحران عمیقی دست و پا می زند و جنبش چپ در بحران هویت و موقعیت گرفتار آمده حتی علت وجودی خود را در معرض سوال "بودن یا نبودن" می بیند، یگانه وسیله بیرون رفت از چنین اوضاع را باید یافت.

ما باید اشتباهات خود را بزداییم. باید با توده ها بپیوندیم. باید وظایف مان را در قبال وطن و تاریخ اجرا کنیم ... و هزاران باید دیگر.

همه این باید ها به یک ضرورت تاریخی بر می گردد، ضرورتی که بدون آن نمی توان به سایر ضرورت ها پاسخ گفت.

این ضرورت وجود یک سازمان سرتاسری چپ است که با فکر و برنامه واحد، تعیین اهداف معین کوتاه مدت و دراز مدت، برگزیدن شیوه های درست و یافتن ابزار لازم در جامعه گام بگذارد، سازمانی که با میراث بردن از دستاورد های مثبت گذشته مثل گذشته نبوده و مهر اوضاع نوین و نوسازی همه جانبه را بر پیشانی داشته باشد.

چنین سازمانی باید در عرصه سیاست انقلابی افغانستان سر بلند کند .  
سازمانی که ضروریات مبرم جامعه ی ما را پاسخ گفته و بطور معین اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی را تدارک ، بسیج و هدایت نماید .

پاسخ دهی به این ضرورت را یکی از سازمان های موجود جنبش چپ افغانستان هم می تواند بدوش گیرد. یعنی هر سازمان موجود می تواند در صورتیکه به نوسازی خود اقدام کرده، بر تفکر مسلط ، بر شیوه کار ، بر گذشته گرایی خود و بر اشتباهاتی که سبب گردیده تا چنین سازمانی را زمینگیر نماید و بر ده ها مورد دیگر علامت سوال بگذارد، رهگشای این امر بزرگ خواهد بود.  
اگر سازمانی یا محفلی بتواند :

- ارزیابی و نقد از گذشته و حال را به عنوان اولی ترین وظیفه ی خود دانسته و در این راستا بدون ابهام و شجاعانه گام گذارد.
- بدون هیچ بهانه ی برای تربیت و یافتن کادر ها بعنوان یک رکن سرنوشت ساز سازمان سیاسی اقدام نموده و در این جهت شیوه های را بر گزیند تا استعداد یابی و تخصص یابی به یک جریان زنده فکری عملی تبدیل گردد.
- برای جابجایی لازم کادر های موجود جهت پیشبرد کار با نظارت دقیق و نتیجه گیری برنامه گذارد .
- به جریان سیال جذب، تصفیه و استحکام که از دیر گاه نیست در جنبش چپ به فراموشی سپرده شده پرداخته و آنرا سرعت دهد.

— به تحرک در تشکیلات پرداخته حالت بی حرکتی کنونی را برهم زده و ساختار تشکیلات را متناسب با ضروریات حرکت سازمانی گرداند.

— تشکیلات را چنان شکل دهد که به تمام احتمالات در تغییرات اجتماعی و سیاسی پاسخگو بوده، برای مبارزه مخفی و علنی تدارک لازم را ببیند.

— برای تمام این حرکت های نو سازی وجود یک سنترالیسم دموکراتیک بعنوان تجسم اراده جمعی و ابتکار فردی یک ضرورت غیر قابل انکار است. در شرایط کنونی نفی سنترالیسم یک انحلال طلبی دشمنانه است. در مقابل نفی دموکراسی درون سازمانی تلف شدن حق اعضا بوده و مانع ابتکار آنها گشته سازمان را به انحطاط میکشاند.

تاریخ ثابت کرده است که در استبدادی ترین شرایط نیز در صورتیکه اراده وجود داشته باشد میتوان این تناسب را با تدارک درست و ابتکاری مراعات نمود. سازمانی که بتواند این اصل را احیا نموده و مناسبات درونی را بر آن پایه استوار گرداند.

در چنین صورتی هر سازمانی که به این نوع تغییرات روی آورد، نیروی مقتطیسی خواهد یافت تا اکثریت حیران مانده را بسوی خود کشیده و چون ستاره سحری تمام "قوم سرگردان" را در جهت واحدی سازماندهی و رهنمایی نماید.

یک مشکل بزرگ دیگر میراث مانده از گذشته "سازمان گرایی" است. مقدس شدن سازمان ها نه بعنوان یک ابزار تاریخی بلکه بمثابة یک "هدف"، سازمان ها را به معبدها و یا بت هایی تبدیل می کند که جز دعای "انقلابی" خواندن در آن و یا در پیشگاه آن، بدرد هیچ چیز دیگری نمی خورند.

در جامعه مذهب زده ما هر چیزی که خارج از حیطه شک فلسفی قرار گیرد به سرعت رنگ دینی "پرستش" را بخود می گیرد. ازینجهت سازمان ها پیش از آنکه بعنوان ابزار تاریخی برای پیشبرد مبارزه اهمیت داشته باشند، خود مقدس گشته اهداف و مجریان سازمان را مقهور و تابع خود می گردانند.

حال اگر سازمان های سابق نتوانند خود را ازین به اصطلاح سازمان گرایی خلاص کنند مسلماً نمی توانند به هیچ تغییری در وضع خود بسوی شگوفایی دوباره و یا شگوفایی جدید دست یازند و در مجموع در صورتی که چنین سازمان ها نتوانند بار گذشته را از دوش خود بردارند و خواسته یا نخواستہ در زیر آن بار به فنای تدریجی خود راضی باشند، آنانی که به این آرمان و ضرورت جنبش پی برده اند باید و باید و باید گام به پیش گذاشته و در هر موقعیتی که قرار دارند در صدد ایجاد چیزی باشند که امروز ضرورت آن بمثابة آب در صحرای خشک و بی آب و علف است.

چنین سازمانی نمی تواند هیچ گونه رخوت فکری و تئوریک را تحمل نماید. چنین سازمانی به نوع جدیدی از کادر ها ضرورت دارد که در عین حالی که از گذشته می آموزند خط فاصلی با گذشته کشیده و در راه آینده قضایا را نه تنها با احساس بلکه در گام اول با مغز سرد بسنجند.

در رابطه با چنین امری ضرور است تا بحث گسترده بی را براه انداخت. البته برای چنین کاری باید تدارک دید و چنین تدارکی مستلزم وقت و تلاش وسیع میباشد.

اگر قرار باشد این دوران تدارک را انتظار بنامیم باید تصریح گردد که این انتظار همراه با نقشه راه، اراده و صراحت ضرورت ایجاد چنین سازمانی سرتاسری، همواره سر لوحه کار خواهد بود و مطلقاً با آن انتظاری که برای خواباندن و فریب انقلابیون بکار می رود تا آنها را منتظر یک آینده بی نقشه نگهداشته و فقط به وقت کشی فرصتی داده شده و کاری صورت نگیرد، فرق خواهد داشت.

اگر ضرورت تاریخی، ضرورت اوضاع و بالاخره هست و بود این جنبش بدون هیچ اگر و مگری نیاز حیاتی به وجود یک سازمان سرتاسری چابک و کارا و در عین حال مجهز با اندیشه و آرمان دارد که نقشه های راه پیشرفت خود را با اسلوب و ابزار آن تهیه کرده باشد در آن صورت باید شعار اصلی و نقطه حرکت خود را ساختن اینچنین سازمانی و یا تبدیل سازمان های کنونی به چنین سازمانی قرار دهیم.

با وجود درک ضرورت سازمان اگر باز هم آگاهانه یا ناآگاهانه نمی خواهیم در این جهت گام بگذاریم و یا با طرح بدیل های ناقص می خواهیم ظاهراً نشان دهیم که ضرورت زمان را درک کرده ایم، چه بخواهیم و یا نخواهیم به رسالت تاریخی خود پشت کرده ایم.

یکی ازین بدیل های ناقص و وقت تلف کن شعار اتحاد چپ خواهد بود. در حالی که همه ما از ضعف درونی جنبش چپ می نالیم و یکی از بزرگترین مشکلات ما را ابهام حاکم بر فضای فکری چپ می سازد، اتحاد چپ به اتحاد چند مریضی می ماند که بدون مداوای خود، بر پایه حداقل ترین مواضع اتحاد کرده اند.

ابهام و عدم رفع اشتباهات خود امراض جنبش اند. در قدم اول برای هرکاری باید خود را ازین بیماری ها برهانیم. در غیر آن وحدت چند نیروی بیمار هر چند ظاهراً نیرومندی بحساب آید در واقع آینده ی نداشته، دورنمای جنبش را همچنان تاریک نگه خواهد داشت.

در شرایط کنونی تقارن منفی یا توافق بر حداقل ها و در نتیجه به رکود حاکم سرگذاشتن انعکاس خود را در فکر اتحاد چپ می یابد.

همانطوری که متذکر شدم این ابهام در جنبش چپ است که مشکل اساسی ما را در مسیر زندگی سیاسی می سازد. با اتحاد چپ که در واقع روپوشی بر بی حرکتی موجود ما خواهد بود این ابهام گسترده تر گشته و صحت تشکیلاتی خواهد خورد.

شعار اتحاد چپ در صورتی که واقعیت پذیرد ضمن آنکه ضعف درونی نیروهای متشکله در آن گسترده تر خواهد گردید با انتقال آن به همدیگر یا به تمکین غیر اصولی در برابر این ضعف ها خواهد انجامید و یا به پاشیدگی های هرچه بیشتر منجر خواهد گردید.

تمام آحاد این اتحاد مشکلات و ابهامات عدیده خود را دارند. در چنین شرایطی مسلم است که چنین اتحادی به هیچوجه نمی تواند مکانیسمی باشد یا مکانیسمی را بار آورد که ابهامات عدیده فکری



حاکم در درون سازمان ها و حلقات را زیر سوال برد، در نتیجه سازش با وضع نا خواسته موجود حتی اراده های مصمم در راه تغییر را با زنگار بی مبالاتی خواهد آلود .

اتحاد چپ زمانی نتیجه بخش خواهد بود که مفهوم چپ و تحرک همه جانبه فکری و ملی بصورت واضح و روشن در تمام واحد های این اتحاد متبلور شده باشد. بدینصورت فقط مکانیسم سازمانی قادر خواهد بود بر بیماری حاکم بر جنبش چپ فایق آمده و راه را برای جذب نسل دوم انقلابیون باز نماید .

آوردن بهانه هایی از نوع اینکه در این زمینه "نزاکت" هایی وجود دارند و جز این اتحاد چپ ، ساختن سازمان و یا رفتن در آن جهت کار مشکلیست، به هیچوجه ما را کمک نمی نماید که گریبان خود را از دست قاضی تاریخ نجات دهیم.

هر کاری مشکلات خود را دارد. انقلابیگری واقعی ویژگی اش همین است که بر مشکلات غلبه کرده و ممکن را جاگزین آن می کند. امروز افراد بیشمار بی ارتباط و جدا شده از جریان دموکراتیک نوین گرفته تا تشکلاتی که بعد از تجزیه سازمان جوانان مترقی و یا بصورت مستقل به وجود آمدند در کشور و خارج از آن سرگردانند.

در افغانستان موج بزرگی از جوانان تحصیل کرده یا در حال تحصیل وجود دارند که از اوضاع کنونی بشدت ناراضی بوده و در عین حال خواهان آلترناتیفی می باشند که آنها را در زدودن ناپاکی های اجتماعی رهنمون باشد. به اضافه آن و از طرف دیگر، موجی از جوانانی در خارج کشور وجود دارند که تحت تاثیر اندیشه های چپ در غرب قرار گرفته اند. مهمتر از همه وجود موج بزرگی از انرژی انقلابی اعضای سازمان های موجود در عرصه چپ می باشد که اگر در مسیر درست سازماندهی گردند عرصه سیاست چپ در افغانستان را پر از غریو پیکار و نبرد خواهند نمود.

این همه شرایط مناسب بالقوه حکم می کند که اگر در صددم تا به وظایف خود بپردازیم باید و باید و باید ازین بی تصمیمی خود را نجات دهیم.

درست است که این کار بزودی ممکن نخواهد بود اما اراده کردن در این راه ممکن است و باید این اراده انعکاس خود را بصورت دقیق در همه زمینه ها داشته باشد.

یکی از مشکلات دیگر جنبش چپ در گذشته و اکنون حل نبودن مفهوم پنهانکاری و مبارزه مخفی و مرز های آن در عرصه مبارزه می باشد. این مشکل چنان حل نشده مانده که تا هنوز هم بین پنهانکاری در زمینه روابط تشکیلاتی و مخفی نگهداشتن غیر لازم ضوابط فکری نمیتوان پل منطقی بست.

در بعضی موارد فکر می شود که اگر این نکته را بر زبان نیاوریم دشمنان، ما را فراموش کرده و خطری از جانب آنان ما را تهدید نخواهد کرد.

مبارزه مخفی در همه شرایط ضروریست، شرایط گوناگون فقط میزان و اندازه آنرا تعیین می کند. پنهانکاری هایی که در گذشته شاهد آن بوده ایم در کنار دستاورد هایی در این زمینه بعضاً به پنهانکاری افکار و سیاست های ما در برابر توده های مردم و توده های سازمانی انجامیده است.

باید به این توهم در زمینه پنهانکاری پایان داده شود که اعلام صریح نظرات و اندیشه های ما با پنهان کاری در زمینه حفظ روابط تشکیلاتی در تقابل قرار دارد. این توهم ما را سالها از مردم دور

نگهداشته و سالها صفوف ما را از بدنه حوادث بی خبر و بی سلاح فکری نگهداشته است. سازمانی که در آینده پا به وجود می گذارد باید صریح و روشن علمبرداری نهضت چپ را اعلام دارد.

نهضت چپ در کشور ما آن نیروهایی اند که بطور واضح طرفدار استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی، جدایی دین از دولت و برسمیت شناخته شدن تساوی حقوق زن و مرد اند. عدالت اجتماعی ویژگی این نیروهاست زیرا عدالت اجتماعی حکم می کند که تغییرات عمیقی در وضع موجود جامعه و در مناسبات حاکم اتفاق بیفتد.

نهضت چپ بطور مشخص در کشور طرفدار بیرون راندن همه نیروهای خارجی و نابودی سیاسی نیروهای دنباله آنها یعنی تنظیم ها و طالبان و سایر ملحقات مافیایی شان می باشد.

مبارزه در راه عدالت اجتماعی و رفاه اجتماعی برای ستمکشان جامعه و نقش مرکزی بخشیدن به لایه های ستمدیده مردم در تغییرات سیاسی و اجتماعی از خصوصیات دیگر این نهضت خواهد بود.

در این مقوله همه آنهایی که به این اصول اعتقاد دارند، چه انقلابیون پرولتاریایی، چه روشنفکران سوسیالیست، سوسیال دموکرات و ناسیونالیست هایی که به سراسر افغانستان می اندیشند و حتی آنهایی که با تعبیرات و توجیحات مذهبی این تغییرات را در کشور خواهان اند، می توانند قرار گیرند.

حزب دموکراتیک خلق با همه شاخه های پاشیده آن نمی تواند خود را حامل جنبش چپ قلمداد نماید زیرا این حزب در همه حیات سیاسی خود فقط به عنوان عامل اتحاد شوروی سابق عمل نموده و در زمان اقتدار خود بزرگترین جنایات ملی و بی عدالتی ها را در برابر مردم ستمکشیده اعمال نموده است. این حزب همچنان که عمر سیاسی خود را با خیانت آغاز کرد با خیانت و دو دستی سپردن قدرت به نیروهای جهادی به عمر رسمی خود پایان بخشید.

در دوران پاشیدگی خود این حزب با تقسیم شدن در جبهه های متخاصم تنظیم ها و بعد طالبان تا توانست در ویران کردن و قتل عام مردم ماشین جنگی تنظیم ها و طالبان را فعال نگهداشت.

در مورد برخی عناصری که به این حزب و یا به گروه های دیگر ذخیره اتحاد شوروی وقت وابسته بودند و اکنون از گذشته خود نادم و در بریدن ازین لاشه گندیده خود را ملزم می بینند برخوردی از نوع دیگر بکار است. آغوش جنبش بروی چنین عناصری باز خواهد بود.

پس رسالت دار جنبش چپ در افغانستان سازمان سرتاسری زنده بی است که اکثریت نیروهای مبارز چپ را بدور خود بسیج نماید. چنین سازمانی یگانه آلترناتیف اوضاع کنونی خواهد بود.

دیر یا زود یا ما یا دیگرانی که به این ضرورت تاریخی باور دارند در صدد ایجاد چنین آلترناتیفی برای جنبش بر خواهند آمد. فقط باید زمان را در یابیم و لحظات را.

آن "ما"یی که در آغاز این گفتار آوردم فقط زمانی می تواند صورت حقیقت بخود بگیرد که گام های نخستین در راه آن را با فکر روشن بگذاریم و آن را با اراده خارابین به پیش بریم. برای چنین فکر روشن و خروج از ابهام و سرگشتگی فکری و عملی نیاز به گشودن یک میدان بزرگتر بحث صریح و با مسئولیت است که همانکون اولین گام های آن گذاشته شده اند.